

آزادی، خودآگاهی و هویت؛ نظریه آزادی و هویت در اخلاق (پرسش‌انگیز) کانت

محمود عبادیان

هیئت علمی بازنشسته دانشگاه مفید

چکیده

یک بازنگری به جستارهای آزادی و اخلاق از عصر باستان تا دوره معاصر، تصوره‌های متنوعی از مفاهیم آزادی و اخلاق را آشکار می‌کند؛ اما کانت نظریه ایجابی (تحصیلی) آزادی خود را به عنوان برترین طریقه ممکن هستی انسان مدرن در فلسفه علمی خود طرح کرده است. او ضمن تدوین مبانی مفهوم مستقل آزادی، مفاهیم مرتبط با آن یعنی خودآگاهی اخلاقی، هویت درونی و یکپارچگی را (که انسان مدرن را به مفهوم واقعی کلام «انسان» می‌کند) مطرح می‌کند. مفهوم آزادی کانت متأثر از فلسفه روسو است؛ آزادی، برترین تعین انسان است که نتیجه فعالیت خاص انسان برای توسعه استعداد فکری و روحی خود است. مفهوم اصلی اخلاق کانت، مفهوم اراده خود مختار است؛ رفتاری که از او نشئت می‌گیرد، تحت هدایت وظیفه‌ای است که دستور رفتار اخلاقی بر آن استوار است.

این مقاله به تبیین زوایای مختلف این مفاهیم از دیدگاه کانت می‌پردازد و پاسخ او به این پرسش را که «چگونه انسان مدرن تربیت و پرورش می‌یابد؟» با خوانندگان در میان می‌نهد. واژگان کلیدی: کانت؛ آزادی؛ اخلاق؛ هویت؛ خودآگاهی

اصل این‌همانی (هویت)

برای آنکه فلسفه دو موضوع خود یعنی طبیعت و روح و در مناسبت با آن، آنچه را که فکری (ایدئال) و آنچه را واقعی است از لحاظ نظری به مثابه وحدت و تمامیت دریابد، بایستی به نقطه تعلیق آن دو برسد؛ با عزیمت از آن است که می‌توان هویت (این‌همانی) یکپارچه آن دو را درک کرد. به این معنی، هویت یک مناسبت همتراز بین اعضای مجموعه‌ای است که هویت را تشکیل می‌دهند و فرض بر اصل جایگزینی بین آنها می‌باشد.

هویت، گویای یک رابطه فکری است که در سایه تفکر استدلالی (برهانی)، کثرت امکان یافته در تصور یک موضوع و کثرت مناسبت با تصور یک موضوع را رفع می‌کند. هویت یکپارچه، کارکرد عقل، این رسانه فلسفی است. عقل در موقعیتی است که کثرت امر باشند را - که

پدیدار خود عقل است. دریابد و به آن هویت یکپارچه (منسجم) دهد. حکم A برابر B است، بدان معناست که صرف نظر از تفاوت A با B، آنچه در این رابطه ابراز می‌شود، تفاوت یک چیز با چیز دیگر نیست؛ بلکه معطوف به امر واحد است. به عبارتی، کثرت و اختلاف اعضا که معرف این همانی است، ریشه در تفکر دارد.

کانت مبانی فلسفی مفهوم هویت را در دومین بخش سیستم فلسفی خود (در فلسفه عملی) تقسیم‌بندی کرده است. جستار هویت نزد او در پیوند با آزادی، موضوعیت یافته است. در این مورد، نه تنها خود مفهوم آزادی، بلکه مفاهیمی که با آن و با هویت پیوند نزدیک دارند (مفهوم‌های: خودآگاهی، هویت درونی و یکپارچگی) نیز سهم هستند؛ مفاهیمی که در واقع در تفسیر کانت، اساس «ذاتی» تعیین آن چیزی است که انسان معاصر را به والاترین معنی سخن، انسان می‌کند. کانت در این مورد، نظریه ایجابی آزادی خود یعنی آزادی به مفهوم برترین امکان شیوه زندگی انسان مدرن را تعریف و تبیین می‌کند. این تعیین‌های مفاهیمی به این دلیل است که به آزادی یک گستره تازه ببخشد و شرایط امکان و اعتبار آن را تعریف کند. جنبه مهم دیگر در نظر کانت، این است که ارزش درونی و حرمت انسان را پاس دارد و از او در قبال چیزواره شدن، سقوط به بیرونی‌ترین و شیء‌کننده‌ترین روابط در جهان حمایت کند؛ روابطی که در آن آدمی به یک موضوع صرف که بر اساس اجبار دستور بیرونی زندگی می‌کند و در اثر رویدادهای آن، اصالت و استقلال خود را از دست می‌دهد. در واقع حفظ آن چیزی در نظر است که کانت به آن «ارزش نامتناهی» انسان می‌گوید. انسان انتخاب‌گر، چیزی به مثابه «ارزش»، «غایت» و «خود-به‌نفسگی» است؛ یعنی به مثابه موجودی که میزان بودن خود را ذاتاً، خود در خود دارد، آن را از خود اشتقاق می‌کند و بنابر آن عمل می‌کند.

هیچ‌گاه انسان نباید فقط وسیله و ابزاری برای تحقق هدف‌های بیرونی شود؛ چرا که ارزشمندترین چیزی را که داراست، یعنی ارزش خود را از دست می‌دهد. ارزش خود-غایت انسان یک امتیازی است که جایگاه والای آدمی را در سلسله مراتب هستی معین می‌کند و موفقیت او در جهان، در گرو آن است. باید گفت که این تعبیر درعین حال پدیده‌ای است که با توجه به مفهوم خاصی که کانت از آزادی دارد، درعین حال انسان را از درون محدود می‌کند.

مفهوم آزادی نزد کانت مبتنی بر نظریه‌ای از فلسفه ژان ژاک روسو است که به موجب آن، برترین ارزش فکری انسان را باید در آزادی وی دید و این آزادی هیچ‌گاه یک امر بدیهی نیست

که منفعل باشد؛ از این‌رو، نباید آن‌را صرفاً ساخته خود او دانست. کانت می‌گوید: «شان راستین و اهمیت انسان را باید از واقعیت (صرفاً) وجودی او برداشت کرد و نمی‌توان آن‌را تصنعی ایجاد کرد. عالی‌ترین تعیین وجود آدمی، یعنی آزادی‌اش نتیجه فعالیت خاصی است که ویژگی ویژه‌ای دارد و آن‌را نمی‌توان به سادگی درک کرد. این به اصطلاح درک نشوندگی ناشی از ویژگی‌های آن محدودیت اشاره شده می‌باشد: پیامد نظری فعالیت انسان؛ کوشش منحصرأ درونی وی در توسعه استعدادهای فکری خود و همچنین میدان دادن به دامنه اطلاعات نظری و چشم‌اندازهای خود است که یک بُعد نوین شناخت و در واقع از لحاظ کیفی سطح برتر آزادی «نظری» و استقلال کلی او تلقی شده است.

به نظر کانت، برترین تعیین انسان در چیزی دیگر و اساساً متفاوت است: در فعالیت اخلاقی و آن بُعد زندگی‌اش که ارزش اخلاقی وجود او است و همچنین در آگاهی به این ارزش. تنها در این صورت است که انسان می‌تواند همچون موجود آزاد - موجودی که استعداد دارد - واقعیت ارائه شده و نیز جنبه طبیعی وجود خود را اعتلاء بخشد و با آن به طور کلی تمامی طبیعت را چنین کند.

مفهوم اخلاقی کانت و اخلاق اجتماعی (اتیک) بنایافته بر آن، دارای خصلت هنجاری آرمانی است و از دیگر ادراک‌های اخلاقی متفاوت است؛ [مثلاً] از اخلاق/ویدامونی (سعادت) مدار ارسطو که بر اندیشه جست‌وجو برای وصول «خیر» اعتلایی و بیرونی مبتنی است، یعنی بر اندیشه‌ای ابتناء دارد که در آن هر رفتار آدمی معطوف به یک هدف اعتلایی معین بیرونی است، بر یک «خیر» که می‌توان آن‌را تجربه کرد و به صورت «خوشبختی» و «خرسندی» تحقق پذیر کرد.

کانت اخلاق اجتماعی خود را بر اصل اخلاق خودمختار درونی اراده، بنا نهاده است. اصلی که ویژگی (صرفاً) صوری دارد و نباید انگیزه و تعیین یا محرک مادی بیرونی یا عینی دارا باشد؛ نباید آن بر چیزی بنا یابد که همراه با محرک‌های مادی اراده و معرف عشق به خود و سعادت فردی باشد. این گونه محرک‌ها تا هنگامی که از حواس نشئت می‌گیرند، نمی‌توانند به طور کلی سرچشمه مبانی اخلاقی رفتار به شمار آیند.

بنابراین، مفهوم اساسی اخلاق اجتماعی کانت، مفهوم اراده خودمختار است؛ اراده وارسته از محرک‌ها و تعیین‌های بیرونی. این اخلاق خود-متعین است و زاییده افعال خاص خود فرد است. این اراده، خود هنجارهای کلی را تدوین کرده و به تبع آنها رفتار می‌کند. رفتاری که به تبع اراده

عمل می‌کند تحت هدایت وظیفه اخلاقی است. مهم این است که این کنش (رفتار) ارزش اخلاقی خود را با هدف خاصی انجام نمی‌دهد تا چیزی به دست آورد و همچنین وابسته به واقعیت موضوع رفتار نیست، بلکه تنها به اصل درونی اراده، به فعل خود «خواستن» که بر آن اساس رفتار جریان می‌یابد متکی است، بدون توجه به هدفی که این رفتار دنبال می‌کند و نتایجی که می‌تواند به آن منجر شود.

کانت می‌گوید: «چه، اراده بین اصل پیشینی خود که صوری است و محرک‌های پسینی خود که مادی‌اند، براساس وظیفه، اصل صوری خود بدون توجه به محرک‌های مادی عمل می‌کند، لذا بنا به خود عمل می‌کند» (Kant, 1974: 30). بر اساس گفته‌های کانت، محمول «خیر» رفتار را تنها نمی‌توان آن فعلی دانست که به محرک‌های منفرد، تصادفی و تکاپو ربط نداشته باشد، بلکه خصلت کلی دارد و موتیف (انگیزه) از مجموع تعیین‌های ممکن اراده و تنظیم درونی آن دارد. بدین وسیله اراده «نیک» همواره ابراز اراده قانون است؛ باید متحد بوده و همیشه خصلت همگن داشته باشد. بنابراین تنها شکل کلی آن است که مؤسس ارزش نیک و از نظر متافیزیکی برترین ارزش اخلاقی است.

کانت هسته اساسی اخلاق خود را بر دستور (امر) قاطع بنا کرده است که در «مبانی متافیزیکی اخلاق» چنین آمده است: «براساس اصلی عمل کن که بر آن پایه درعین حال بتوانی بخواهی که به صورت قانون درآید» (Kant, 1974: 62). این قانون فقط خصلت صوری دارد؛ فاقد هرگونه محتوا بوده و شکل کلی صوری دارد و همان‌طور که کانت می‌گوید: «می‌تواند از آن، همه گونه وظایف دستوری» از «اصل» خود را در برداشته باشد (Ibid).

در پاسخ به این پرسش که چرا کانت این اصل انتزاعی صوری - و از دیدی «تهی» - را به عنوان عزیمت (راه‌گریز) در نظریه رفتار اخلاقی انسان برگزیده است، می‌توان گفت که بنا به نظر وی، تنها در این نوع قانون یک اصل خودموجه وجود دارد، اصلی که برای اعتبار کلی خود نیاز به توجیه و ملاک‌های دیگر ندارد: «خود از خویشتن» است و اعتبارش از این لحاظ، مطلق است. در همین رابطه، باز این پرسش مهم پیش می‌آید که چرا در نهایت، رفتار آدمی بایستی به موجب این قانون صوری تنظیم شود و دلایل این فعل بنیادی که جز تصمیم نامشروط «وجودی» نیست، چه می‌باشد؟ که البته هیچ‌گونه پاسخی بر آن مترتب نیست. آن‌چنان که کانت در یک مناسبت دیگر اشاره دارد: این نکته مثل آن است که «کسی بخواهد به کمک عقل نشان دهد که عقلی در

کار نیست».

بر اساس گفته کانت، اصل بر آن است که اگر کسی می‌خواهد معنی مفهوم «حقیقت» و «خیر» یا مفاهیم ضد این دو: «باطل» و «شر» را بفهمد، همیشه باید در حوزه عقل حرکت و از «قواعد» آن پیروی کند. این امر، نه تنها اساس و پیش‌نیاز اخلاق کانت است؛ بلکه شالوده کلی فلسفه انتقادی او و در همان حال اساس کل مدرنیته روشنگری او می‌باشد. تنها عقل است که به عنوان اصل برتر و مطلق قادر است که چیرگی آرامش بر آشوب (chaos)، سیستم و آهنگ درونی را بر بی‌نظمی، ناهارمونی را بر «ناعقلانیت» تضمین کند و پشتوانه نهایی آزادی شود. «پرتو عقل» عنصری اساسی است که اگر قرار است از جهان حسانی فرا رویم و خود را به مثابه موجود اخلاقی درک کنیم، بایستی به موجب این مفهوم رفتار کنیم. انسان فقط می‌تواند بر اساس عقل، خود را بفهمد و به واسطه آن به دلایل نهایی هستی خود آگاهی یابد.

انسان در فعل خودگزین اراده، عقل خود را در می‌یابد و نسبت به خود آگاه می‌شود و این امر باعث خودآگاهی عمیق او می‌شود. تنها در انسانی که درک خودآگاهی دارد، وحدت درونی شخص، اندیشه خود - غایتی را به عنوان غایت پسین هستی آدمی به کمال می‌رساند. این انسان شخصیتی می‌شود که بر اساس قوانین اراده واحد درونی خود رفتار می‌کند؛ او با این رفتار نشئت گرفته از جهان، از مسائل و ارتباط‌های مشروط فرا می‌رود و بدین وسیله مبانی عقلانیت نامشروط خود را نشان می‌دهد. شخص اخلاقی در این آگاهی نامشروط خود، مظهر ارزش اخلاقی می‌شود.

این پاسخی است که کانت به یکی از مسائل اساسی فلسفه عصر نو و مدرنیته اروپایی یعنی انسان مدرن چگونه می‌تواند تربیت و پرورش یابد؟ داده است. کانت در این مورد از مفهوم انسان و آزادی او که انسان‌شناسی فلسفی و فلسفه سیاسی عصر نو به وجود آورده است، دور می‌شود و آن‌را از بنیاد دگرگون می‌کند. انسان مورد نظر وی، بیش از همه چیز، شخص اخلاقی است؛ شخصیتی است که هستی‌اش به طور اخلاقی دگرگون شده است؛ وجودی است که به طور اخلاقی نسبت به خود و فرمان درونی پاسخگو می‌باشد و در همان حال، موجودی خود غایت است. او با تعیین متافیزیکی خود از هرگونه داده شدگی و محدودیت آن، فراتر می‌رود و بر آن ناظر می‌شود؛ یعنی وجودی نامشروط است، فقط خود به خویش تعیین می‌دهد و از این نظر خودمختار است. این انسان یک شخص اخلاقی است و از خودگردانی خویش آگاه است، به آن عمل می‌کند و بر

اساس این آگاهی، یک موجود روحی می‌شود که بر طبیعت «غیرذی‌روح» اشراف دارد. او در رفتار اخلاقی در برابر دیگر اشخاص، به تبعیت از دستور عملی رفتار می‌کند که به او فرمان می‌دهد؛ آن‌چنان رفتار کند تا دیگران را هم در شخص خود و هم در هر فرد دیگر، همواره به عنوان غایت و هیچ‌گاه به عنوان (صرفاً) وسیله به کار نگیرد (Kant, 1974: 75).

کانت آزادی انسان مدرن را در تفاوت با انسان شناسی عصر، متافیزیکی بنا می‌کند؛ به این مفهوم انسان برترین ارزش خود - یعنی آزادی را که به مثابه خودمختاری و استقلال تبیین شده و نشان هویت درونی و یکپارچگی او است - کسب می‌کند؛ آزادی‌ای که منحصراً در ساحت وظایف و تعهدات اخلاقی او و معطوف به خود او است. اما از آنجا که آنها بر اساس دستورهای بیناذهنی کلی، دارای اعتبار دستور قاطع هستند، در نتیجه به دیگر افراد بشر نیز مرتبط هستند، لذا با تمامی بشریت مناسبت دارند.

اخلاق کانت، متافیزیکی است؛ متافیزیکی که مفروض این نیست که یک «درون» جوهری خاص در انسان وجود دارد که در رفتار اخلاقی انسان تحقق‌پذیر می‌شود، بلکه بنا بر یک اصل، اصطلاحاً تحصلی دارد. در واقع از «واقعیت» تحصلی داده شده و از این اساس مطمئن عزیمت می‌کند که ما آن‌را در آگاهی معتبر کلی قانون اخلاقی نامشروط، به عنوان شرط آگاهی آزادی کسب می‌کنیم. آزادی در تفسیر کانت خصلت مطلق داشته و برخوردار از خصلت و معنی فرازمانی و فراتاریخی است.

آزادی خود ابراز خودانگیختگی محض اراده است. آزادی محض با هر گونه تجربه واقع با واقعیت پیوند نمی‌یابد و اصلاً این‌گونه نباید باشد؛ از آنها فرا می‌رود و بعد نو می‌گشاید. اخلاق کانت ذاتاً ایدئالیستی است، عزیمتش از اختلاف بین اندیشه (ایده) و واقعیت است. با این وجود، هنجارهای آرمانی که نزد او به عنوان کُنش قانون اخلاقی واقعی است، همچون «واقعیت عقل محض» بروز می‌کند، واقعیتش پیشینی است. عقل از خود و ناوابسته به تجربه فرمان می‌دهد که چه باید روی دهد؛ بدین وسیله از هر چیز حسانی، داده شده و واقعی، فرا می‌رود.

اخلاق کانت بنا بر آن داشت که یک اخلاق محض باشد؛ یعنی اخلاقی که درباره مبانی محض استعلایی رفتار اخلاقی مبتنی بر حوزه آرمانی عقل بحث می‌کند. عقل در آن، معرف قوانین درونی اراده آزاد و غیر وابسته به محرک‌های حسی می‌باشد. به همین جهت اخلاق کانت خصلت هنجارآور صوری دارد و علیه هر گونه سعادت‌گرایی (Eudemonism) و علیه هر گونه جست‌وجو

و محتوای «خوشبختی» این جهانی. در آن انسان در برخورداری از خودمختاری اراده خویش به ابعاد دیگر مسائل درمقایسه با مسائل حسی-دست می‌یابد.

بنابراین در اصطلاح‌شناسی کانت، تنها انسان آزاد است که به ارزش واقعی خود پی می‌برد که بر فراز واقعیت پدیدار و «طبیعت» است. قانون اخلاقی که بیان آزادی انسان است، گویای خودمختاری آزادی او است؛ متضمن برترین سوال‌های متافیزیکی است، سوال به همه «چرا»های هستی و رویدادها و به عبارتی سوال درباره تمام مسائل هدف‌های نهایی، غایت‌های زندگی فردی و کاینات. از همین رو، این قانون دارای برترین ارزش می‌شود. در رفتار اخلاقی که مبتنی بر فرمان‌برترین قانون اخلاقی است، انسان دگرگون می‌شود؛ نامشروط می‌گردد؛ به ازای خودمختار بودن، نسبت به خود پاسخگو می‌شود؛ به این معنی مطلق کلام، فردیت می‌یابد. بنابراین، بر اساس نظر کانت، انسان تنها هنگامی آزادانه رفتار می‌کند که پیرو قانون اخلاقی باشد، قانونی که فرمان قاطع «طبیعی» برتر او است. آزادی انسان بدان جهت است که او آگاهانه و داوطلبانه، قانون کلی اخلاقی را به عنوان امری می‌پذیرد که بالاتر از او است. آزادی به این معنی بر خلاف خودرایی است و به خاطر خودگردانی ارادی، با قانون هماهنگی دارد، قانونی که با توجه به اراده تنظیم شده است. آزادی به این مفهوم با «خودمختاری یعنی سرشت اراده که خود نیز قانون است» یکسان است (Kant, 1974: 105). این قانون به گونه‌ای است که اراده را بدون توجه به تمایلات تعیین می‌کند؛ زیرا رفتار اخلاقی از احترام به قانون کلی سرچشمه می‌گیرد و نه از گرایش‌های فردی و عشق به خود. از این رو، قانون اخلاقی عام است و خصلت صوری دارد. از این خصلت آشتی‌ناپذیر و قاطع و تعهدی که به همراه دارد؛ خصلت نامتساهل اخلاق کانت به عنوان نظریه اخلاقی نامشروط نتیجه می‌شود.

«طبیعت اخلاقی» برتر بشری در فعالیت اخلاقی انسان آشکار می‌شود. از این اساس «طبیعی»، برتری انسان بر طبیعت صرف حاصل می‌شود. از این منبع، بنیاد «غیرطبیعی» وجود انسانی نشئت می‌گیرد که خودمختاری محسوب می‌شود. ما در بُعد رفتار اخلاقی از رویکرد منفعت‌جویانه (پراگماتیستی) فرا می‌رویم که در آن سائق (محرک) اصلی به خود توجه دارد، به عشق به خود و پا به جهان دیگر می‌گذاریم یعنی به جهان «عقلانی» قانون و آزادی اخلاق عقلایی. انسان در کنش اخلاقی از دل‌سپردگی به محرک سودجویانه خودداری می‌کند، از کاوش در منافع زندگی خودی و همچنین از مزایای موفقیت خودی چشم می‌پوشد و رفتار دیگری در پیش

می‌گیرد. به قضاوت‌های روزمره، غایت جویانه، «تک بعدی» اغوا شدن که فاقد غایت نهایی و لذا ناعقلانی و در واقع بی‌معنی است، پشت می‌کند. انسان اخلاقی، نمی‌کوشد تا وضعیت خود را حفظ کند؛ حتی سعی ندارد که فقط موفقیت شخصی خود را در نظر داشته باشد؛ بر دیگری قدرت یا تملک حاصل کند بلکه او از یک امر برتر و کلی پیروی می‌کند؛ بر اساس هنجارهای عقلانی که مبانی طبیعت برتر متافیزیکی او است، رفتار می‌کند. آنچه او بدان گوش فرا می‌دهد، فرمان این طبیعت برتر است.

در رویکرد رفتار اخلاقی، که به صورت فرمان قطعی بیان شده، این استلزام نهفته است که انسان باید اراده کند «خود خویشتن» باشد؛ یعنی موجود انسانی خودگزین و یا شخص و شخصیت به معنی «برتر»، شخصیتی که بنا به فرمان‌های اراده خود عمل می‌کند، اراده‌ای که آنها را آگاهانه می‌پذیرد و نسبت به آن مسئول است. انسان با پذیرش مسئولیت نسبت به خود از صورت یک فرد خصوصی فرا می‌رود و هستی‌اش بُعد تازه (یک ساحت نو) می‌یابد. با این رفتار، او دیگر فرد، به معنای کلاسیک کلام، نیست؛ هم به احساس تعلق خود با دیگر موجودات انسانی – و پیش از همه به ارزش‌های خود – پی می‌برد و هم به ارزش دیگران آگاهی می‌یابد و می‌داند که با آنها برابر است. برابری انسان‌ها تلویحاً متضمن اندیشه انسانیت مستقل کلی است، انسانیتی که اعتبار مطلق دارد و برای همگان یکسان است و آن‌را دیگر نمی‌توان ارتقاء داد. این انسانیت مبتنی بر رواداری (مدارا) است، رواداری متقابل که بر احترام متقابل، آزادی و مراعات حق اخلاقی نامشروط دیگر انسان‌ها تأکید دارد.

بنابراین، وقتی انسان متوجه می‌شود که باید بر اساس اراده خودگردان خویش رفتار کند، از یک موجود خصوصی فرا می‌رود و یک شخصیت کلی (فراگیر) می‌شود؛ او برای موجودیت دیگر انسان‌ها احترام قائل می‌شود و نسبت به خود مسئولیت‌دار؛ مسئول نه تنها نسبت به خود، بلکه به بشریت نیز نسبت به «مردمانگی» خود احساس مسئولیت می‌کند. برای آنکه انسان نسبت به ابعاد وجود خود آگاه شود، نیازی نیست که یک وجود اعتلایی برتر را مفروض بدارد – آن‌چنان که الاهیات مسیحی آن‌را لازم می‌شمارد – بلکه کافی است آگاه باشد که به اراده «خویشتن خویش» عمل می‌کند؛ یعنی برحسب اراده خودمختار خویش که به صورت قانون نامشروط اخلاقی نمایان می‌شود. در این نکته یکی از نشانه‌های اساسی مفهوم «هومانیسم نو» به چشم می‌خورد.

کانت از اخلاق مسیحی و سنت آن به طور کامل فاصله نگرفت؛ چون که نظریه بشری او

معطوف به ایده وجود خدا و جاودانگی روان است. البته در مفهومی که او از دو ایده مذکور دارد، استلزام‌های رفتار عملی و ارتباط درونی آنها با آزادی انسان، صرفاً تأکید بر «امکان» آن ایده دارد نه بر «واقعیت»؛ این پیوند را نمی‌توان بی‌واسطه نشان داد و اعتبار آن همانند فرضیه‌ها می‌باشد.

اخلاق کانت بر قانون اخلاقی تأکید دارد، قانونی که اصطلاحاً صورت فرمان مطلق (Kategorischer Imperativ) دارد. این قانون از خودگزینی شخصیت انسانی (آزادی بشری) نشئت می‌گیرد. این آزادی در فعل خودمحدودی اخلاقی ظاهر می‌شود، رفتاری که به موجب آنچه خود بر خویشتن لازم می‌شمارد، محدودیت می‌یابد؛ چیزی که آدمی داوطلبانه بر آن گردن می‌نهد. او در عمل (Akt) محدود کننده داوطلبانه نه تنها بر خود، تعیین برتر، آزادی و خودمختاری خویش احترام می‌نهد، بلکه در همان حال آزادی و خودمختاری دیگران را نیز تصدیق می‌کند. بنابراین، فعل مرز نهادن بر خویشتن خصلت عام دارد و اشاره بر انسان انزوا یافته نمی‌باشد و تأییدی بر استثنا بودن خود فرد می‌باشد.

آزادی در مفهوم کانت به واقع در تضاد با هر گونه تصمیم‌گیری ذهنی، خودسرانه است و آن را نمی‌توان به حوزه تجربه و تصمیم روان‌شناختی فرو کاست. این آزادی، عینی و هستی‌دار است، بنابراین اعتبار بینادذهنی و متعهدانه دارد؛ از نظر هستی‌شناسی، بر اساس درک متافیزیکی «طبیعیّت» انسانی دارد که به خودآگاهی تعبیر شده است.

در اخلاق کانت، این درخواست آمده است که انسان عمدتاً خودسغایت فهمیده شود، به عنوان شخصیتی که هستی‌اش مبتنی بر هدف مشخص است و مقصود خویش را در پیش رو دارد. در این خواسته، تأکید بر ارزش نامتناهی اخلاقی شخصیت انسانی، ریشه در این اندیشه دارد که انسان به خاطر خودگزینی اخلاقی خویش که عنصر آرمانی هستی او می‌باشد، فرا از هرگونه حسانیت است، موجودی است براساس مبانی نامشروط خود ناوابسته، شخصیتی است که از بیرون اختلال بردار نیست. عظمت و هومانیسیم انسانی در انحصار کیفیت‌های اخلاقی درونی وی است.

کانت مروج این اندیشه است که انسان فقط وسیله‌ای به منظور دستیابی به یک هدف نیست و نباید باشد. ارزش او بیشتر می‌تواند به دور از هدف «از پیش تعیین شده» به دست آید و ارزش او را نباید بر مبنای نقشی که ایفا می‌کند، سنجید.

هستی آدمی متضمن یک تناقض است؛ یعنی ارزش وی مطلق و بهایش نسبی است. ارزش

هر فرد، کیفیت آرمانی و روحی او است؛ نه می‌توان آن را ارتقاء داد و نه می‌توان آن را دریافت و با میزان بهاگذاری نسبی، موقعیت اجتماعی‌اش را سنجید. این ارزش اهمیت متفاوتی دارد و از لحاظ وسعت از هرگونه ارزش‌گذاری فراتر می‌رود.

وقتی کانت می‌گوید که نمی‌توان ارزش را به مدد سنجش دریافت و بیان کرد، با این تعریف چارچوب مفهوم ناتورالیستی (طبیعت‌شناسی) انسان‌شناسی مدرن را در می‌نوردد. او هستی راستین انسان را متفاوتی درک و تبیین می‌کند و به مثابه ارزشی که انسان «از خود» دارد، مطلق است و وارسته از مرجعیت است.

اساس آزادی به مفهوم کانت، آگاهی به اعتبار مطلق و تعهد به قانون اخلاقی است و تنها بر اساس این آگاهی، انسان ارزش نامشروط کسب می‌کند. این ارزش، اساس «هویت» او است؛ یعنی اساس آگاهی از خود او به مثابه موجود آزاد نامشروط. آزادی به این معنی سخن، چیزی و تعینی درونی است و جدا از هرگونه ارزش‌گذاری بیرونی می‌باشد. کانت برای این نیز یعنی ارزش متفاوتی مطلق آزادی انسان، یک معنی دیگر نیز در نظر دارد که از تبیین و چارچوب اخلاقی آن فرا می‌رود؛ برای آن اهمیت کیهانی (Cosmic) قائل است، بُعد کیهانی آن را تأکید می‌کند و از آن موقعیت ممتاز، آدمی را در کیهان استنتاج می‌کند.

بر اساس اعتقاد کانت، انسان برترین تعیین خود (ارزش اخلاقی) را تنها زمانی کسب می‌کند که به تبع «نهاد»، تعیین‌های صوری و ماکسمی که از آن نتیجه می‌شود، عمل کند. کانت می‌گوید: «هیچ تعیین بیرونی نمی‌تواند برای انسان تعیین اراده کند و بر عزم "درونی" تأثیر نهد». از این جهت که انسان می‌تواند برحسب قوانین اراده به رفتار خود تعیین بخشد، یک موقعیت ممتاز آدمی در کیهان نتیجه می‌شود. می‌توان گفت که این دو تعیین خاص آدمی، یعنی ارزش متفاوتی نامشروط او به همراه موقعیت ممتازش در جهان محسوس، در این عبارت مشهور او ابراز شده است: «وقتی انسان بیشتر به آن می‌اندیشد، دو چیز، ذهن را پیوسته و از نو سرشار از شگفتی و اعجاب بیشتر می‌کند: آسمان پرستاره بر فراز من و قانون اخلاقی در درونم» (Kant, 1961: 253).

در این سخن، پیوند درونی میان برترین ارزش متفاوتی انسان و موقعیت خاص او در کائنات، به نحو برجسته بیان شده است؛ اینکه این «دو چیز» همیشه تحیر و اعجاب ما را بر می‌انگیزند. همان‌طور که کانت با احساس خرسندی می‌گوید، احساس سرشاری تام، فردی و

کیهانی و نماد هستی است. همانا در این احساس است که انسان سرشاری هستی خود را کسب می‌کند و به «هویت» خویش در پیوند با آگاهی از ارزش نامتناهی خویش پی می‌برد.

با نظری به خاستگاه فراگیر فلسفی کانت در می‌یابیم که مفهوم آزادی کانتی پیوند نزدیک با نظریه وی در باب مدرنیته دارد. او در فلسفه نظری و عملی خود کوشید به بُعد بنیادی جهان مدرن دست یابد و نقش انسان را در جهان نو تحلیل کند؛ نشان داد که تفسیر مدرن جهان در دو پهنه اساسی جریان دارد: در علوم مدرن و در اخلاق، چیزی که به نظر کانت هر دو منحصرأ فعالیت انسان مدرن را تشکیل می‌دهند. بر شناخت و رفتار او در این دو حوزه، بُعد «زیباشناختی» نیز افزوده می‌شود که عبارت است از علم، نسبت به مناسبت خاص انسان با جهان، رویکرد «خوشایندی وارسته از سودمندی» که قلمروی ارتباط دو حوزه نظری و عملی را مطرح می‌کند، پیوندشان را هماهنگ و متعادل می‌کند.

کانت مبانی تفسیرهای مدرن فلسفی و علمی جهان، یعنی اصول مدرنیته را در آن می‌دید که آنها در مجموع، خود، منادی یک «لوگوس» نو می‌باشند، یک اصل کلی نوین که کانت آن را به نام «عقل» تعریف می‌کند، به عنوان برترین اصل متافیزیکی و توضیحی می‌باشد که بستر اساسی آنها می‌شود. کانت مدرنیته را به منزله عنصری می‌فهمد که انسان در آن از وضعیت معصومیت «نابالغی» دور شد و شهامت یافت تا «عقل» خود را به کار برد، بی‌آنکه نیازمند هدایت دیگری باشد (در پاسخ به "روشنگری چیست؟"). جهان مدرن، جهان عقل جهانی است که انسان در آن سرکردگی می‌یابد و سپس به نوعی، خلاق آن می‌شود: «انسان روشنگری. از عقل خود سرآغاز گرفت؛ انسان مدرن از آثار خود عزیمت می‌کند، با قدرت تولید خود برآمد دارد» (Fink, 1974: 157). جهان مدرن، جهانی است که انسان برای اولین بار می‌تواند در آن به خود، به «طبیعت» خود واقعیت بخشد و بدین ترتیب به تعیین متافیزیکی نهایی خود شکل دهد، یعنی موجود خودمختار باشد. خودمختاری و آزادی همراه با اخلاق و عمل عقلانی، مظهر مدرنیته می‌شوند، معرف تفاهم مدرن و تفسیر جهان. آنچه پس از کشف این موقعیت امکان یافت، کوشش او برای چیرگی کامل بر طبیعت و جهان بوده است. درآغاز به صورت ظاهر معصومانه و صرفاً نظری و یا گاهی تسلط تکنیکی بر طبیعت، ولی بعدها آشکارا و به گونه‌ای ناعقلانی با وسایل سازمان یافته که پیامدش در برگیرنده خود انسان نیز شده است و تسلط و سرکوب انسان را در پی داشته است.

این رویکرد در آغاز امکان غلبه بر آنچه آدمی را محدود می‌کرد، دسترس‌پذیر می‌کرد اما به تدریج متوجه شد که انسان مدرن پای‌بند محدودیت‌های بسیار دشوارتر می‌گردد که خود یکی از تناقض‌های مدرنیته اروپایی است. آنچه در آغاز، یک فرآیند مثبت تلقی می‌شد و در راستای تحقق آزادی انسان و چیرگی سوژه بود و نشان از وضعیت انسان مدرن یعنی عقل توأم با خودآگاهی بود، اینک در تعارض با پروژه خود قرار گرفته است. این خودآگاهی بنا بود متضمن این امر باشد که هر رفتاری که در قدرت او بود، تحت نظارت اراده اخلاقی‌اش باشد. مدرنیته از همان ابتدا در پیوند با اصل سلطه و قدرت بود.

کانت این فرایند را با روح خوش‌بینی روشنگری و اعتقاد هومانستی از نظر عقلانی، مثبت در می‌یافت؛ یعنی به عنوان نیروی انسانی که می‌خواهد خود را از وابستگی به هر آنچه غیر طبیعی است و او را پایبند و محدود می‌کند، برهاند. بنابراین، مدرنیته که در اصل مناسبت انتقادی با سنت و پیش‌داوری‌های آن داشت، نیندیشیده بنا بر چیزی داشت که برای آن - حداقل از لحاظ برنامه‌ای - می‌باید بیگانه بوده باشد، بنا بر بینش غیرانتقادی به عقل، باور و به قدرت مطلق اراده. در این باور، انتظاری نهفته بود که بر اساس آن به مدد عقل می‌توانست تقدیر (سرنوشت) کنونی بشر را تغییر دهد تا بتواند نیروهایی را که در تاریخ بشر رام نشدنی می‌نمود، به فرمان آورد و بر آنها سروری کند و بدین ترتیب آزاد شود. این بینش غیرانتقادی به قدرت مطلق عقل - بعداً معلوم شد که - بیشتر اوتوپایی بوده است و تأکید مطلق به آن به دشواری توجیه شونده است؛ نه تنها نمی‌توان از صورت اولیه‌اش دفاع کرد، بلکه نشان داده شد که پروژه قابل اجرا نیست.

این از هنگامی بود که عقل با ساخت‌های خود در کشاکش شد و پیامدهای آن آرام آرام آشکار شد و بی‌قدرتی آن‌را نشان داد. در این تقابل قدرت و بی‌قدرتی، ماسک بیرونی و خوش‌بینانه‌اش پس زده شد و معلوم شد که توانایی اجرای پروژه خود را ندارد و نمی‌تواند منادی سرنوشت انسان مدرن شود و شالوده هومانسیم مدرن آن‌را بسازد. اتوس (Etos) اصلی مدرنیته روشنگری فروکاست و دیالکتیک منفی (آدورنو) سر برآورد. فرض غیرانتقادی اولیه آن، بینش غیرانتقادی به قدرت مطلق عقل و باور به استعدادش در رهایی انسان به خلاف آن مبدل شد؛ یعنی به بی‌اعتقادی به عقل. بار دیگر این اندیشه فاجعه‌آور قوت گرفت که چنانچه در جهان چیزی حاکم است، باید آن، خلاف عقل باشد. بینش غیرانتقادی به قدرت مطلق عقل، جای خود را به عقیده به ناتوانی آن داد و این منجر به اعتقاد به قدرت مطلق اراده ناعقلانی شد.

یکی از هدف‌های اساسی اخلاق کانت آن بود که خودآگاهی فردی انسان مدرن را پایه‌گذاری و ارزش نامتناهی شخصیت او را برجسته کند. کانت در برداشت خود مفهوم دو سویی «طبیعی» و «آزادی آدمی» را از نظر متافیزیکی تعمیق بخشید و نشان داد که مبانی ژرف آنها در عالم خردپذیر عقل «محض» است. تعارض بین «واقعیت» و «آرمان» که یکی از موضوع‌های بنیادی فلسفه روسو بود و روسو خود تضاد بین جامعه دستخوش انحطاط و آرمان‌های هنجار بخش «وضعیت طبیعی» انسان را فرمول بندی کرده بود، در فلسفه کانت حل متافیزیکی پیدا کرد؛ او نشان داد که حل این معضل راه به وضعیت «طبیعی» انسان نمی‌برد، چرا که آن در ارتباط با «پیش تاریخ و برون تاریخ ما» می‌تواند باشد، بلکه به آن «وضعیت طبیعی» که یک واقعیت تاریخی نیست، یک واقعیت اخلاقاً متافیزیکی است.

این راه حل کانت برای نخستین بحران مدرنیته بود، بحرانی که روسو به آن رسیده بود و راه حلی که کانت کوشید آن را با درکی که از عقل داشت پیش آورد، بدین نحو بود که خواست این مفهوم را تعمیق بخشد و آن را به بعد متافیزیکی ارتقاء دهد. البته این راه حل، گمراه کننده بود. درست است که کانت از روشنگری عزیمت داشت، اما از آن فرا رفته و در مرز آن قرار گرفته بود و روشنگری را به کرانگین آن سوق داد. مفهوم روشنگری طبیعت حسانی و تجربی که صرفاً سرشت واقعی دارد و یکی از خصلت‌های انسان مدرن در جهان مادی است، در مفهوم کانت، دیگر تعیین و هنجار «درون جهانی» خود را از دست داده است و جای خود را به یک «طبیعی» برتر و فراحسی داده است که در اساس چیزی جز خود عقل نیست و این طبیعت نو است که مبنای اخلاق کانت و نظریه آزادی او شد.

ملاحظه شد که بنا به نظر کانت، انسان هویت اخلاقی خود را بر اساس محرک‌های آرمانی احترام به قانون. حاصل می‌کند. سایق‌های حسانی رفتار که بر انگیزه کسب رفاه تأکید دارند، پدیده‌ای نسبی (اعتباری) می‌باشند و اراده در آنها فقط در قالب تعهدات فرضی مشروط ظاهر می‌شود. اخلاق کانت تأکید بر یک راسیونالیسم پیشینی (اپریوری) دارد که کانت در آن، علیه هرگونه آشکال سودجویی هشدار داد؛ یعنی علیه هر گونه نظریه‌ای مبنی بر اینکه، هدف از زندگی آدمی آن است که در فعالیت خود به حد اعلای رفاه حسانی دست یابد. گفتنی است که کانت علاوه بر مخالفت با منفعت‌جویی و لذت‌طلبی، یک نظریه مهم دیگر یعنی نظریه ارسطو مبتنی بر انتخاب مناسب هدف رفتار و ارزیابی از طریق داوری استعداد خاص انسان را نیز رد می‌کند. این

نظریه مشهور و صاحب نفوذ، متفاوت از درک کانتی، ابتناء بر مفروضاتی دیگر دارد؛ از این اندیشه ملهم است که هرگونه رفتار بایستی از دوراندیشی صحیح که پیشانه ادراک شده باشد، عزیمت کند و بر قضاوت صحیح استوار باشد. یک نظریه سنجیده، اندیشه شده، یعنی حاصل جست‌وجو برای هدف متناسب، یعنی «خیر» به مفهوم ارسطویی که در دسترس است، فعلیت دارد و تحت شرایط مشخص «بهترین» گزینش می‌نماید.

در نظریه کانت، حکمت عملی (Phronesis) هیچ‌گونه نقشی ندارد؛ کانت آن‌را به مثابه «قوه حکم» درک کرده و در موضوع جداگانه‌ای تقسیم‌بندی کرده است. او معنی عملی آن یعنی اخلاقی و کارکرد آن را زدود. در «نقد عقل محض» سخن از یک «حکم تعیین‌کننده» و در «نقد قوه حکم» به صورت حکم بازتاب‌کننده آمده است که در آن در فعالیت خود در قالب «حکم زیباشناختی» درم وارد متفرد جویای «قاعده» کلی است (Gadamer, 1975: 29-31).

نتیجه اینکه انتقاد، به جنبه‌های ذکر شده اخلاق عملی کانت باز می‌گردد و بیش از همه علیه شالوده فرمالیستی آن که بنا بر یک راسیونالیسم (عقل‌گرایی) پیشینی و بی‌ارتباط با تجربه دارد. اخلاقیات در مفهوم آن به یک انتزاع تهی مبدل می‌شود، زیرا اخلاق واقعی به نظر کانت-نباید تأکید بر محک تجربه داشته باشد و مرتبط به ارزیابی صحیح امکانات رفتار مشخص در وضعیت مورد نظر نباشد که بتواند نسبت به آن داوری کند و نتیجه فعالیت آن باشد؛ به عبارتی قضاوت، ارزیابی و گزینش صحیح در آن نقش ندارد. چنین رفتاری معطوف به هیچ‌گونه محرک رفاهی حسانی جهانی ندارد.

کانت مبشر یک اخلاق از نظر برنامه‌ای عقلانی است؛ یک اخلاق نامشروط آزادی بشری، البته آزادی صوری. آزادی به معنی خودگردانی صوری اراده که دارای فرمول‌بندی شکل کلی است و از لحاظ همگانی خصلت یک تعهد عام را دارد که این امر بدون توجه به محرک یا درخواست مادی می‌باشد. بنابراین، هیچ‌گاه نمی‌تواند به تبع تعهدات مشخص در آید و بر اساس موقعیت واقعی عمل کند. آزادی بایستی چیزی باشد که از هرگونه تعیین واقعی انسانی فرا رود. آنچه تعیین آرمانی آن است، خودمختاری نامشروط است و بدان جهت خصلت آرمانی دارد که نمی‌توان آن‌را جز به نحو صوری بیان داشت. قانون صوری به دور از هرگونه محتوا، مجاز نیست چیزی جز خودمختاری باشد، یعنی اراده خودی که به خودی خود قانون است (Kant, 1974: 102).

بنابراین کانت یک آزادی ذهنی تاسیس می‌کند که آزادی ابراز خودمختاری ذهن است. آنجا

که سوژه ارضاء عینی می‌یابد، حرکتی که در بیرونی شدن ذهنیت آدمی ناگزیر است اصالت خود را از دست بدهد. آدمی تا هنگامی آزاد است که یک سوژه «پاک» و ناوابسته باشد.

در بالا به نقش فلسفه روسو در تکوین اخلاق کانت اشاره شد. عنصر متشکل مهم دیگری که به پروژه کانت موضوعیت متافیزیکی داده است، پذیرش یکی از اندیشه‌های اخلاقی افلاطون و انسان‌شناسی وی است. منظور ما اندیشه افلاطون، در مورد شفافیت کامل هستی انسان است، یعنی شرط امکان آنکه بتوان به شیوه شهود عقلانی به وجود آدمی تا اعماق نهاد او نگریست و از طریق تعریف، شکل اساسی هستی او را تعیین کرد. بر اساس پذیرش این امر است که می‌شود از فروغ هستی آرمانی، تمامی اصول اساسی، هدف‌ها و هنجارهای آدمی را اشتقاق کرد و آنها را تنها در مواردی پذیرفتنی، ممکن و صحیح تلقی کرد.

بدیهی است که امروز دیگر نمی‌توان زندگی آدمی را صرفاً به مثابه هنجارهای آرمانی شفاف و اصیل و صحت تصمیم‌گیری وی تصور کرد که به عنوان میزان مطلق برای زندگی معتبر باشد. انسان در رفتار خود همیشه و به ناچار دستخوش نااصلتی و ناخودگزینی می‌شود و به ندرت می‌تواند از دامنه تأثیر آن به دور ماند. این محدودیت‌ها در سرشت او رقم خورده و ناشی از خصلت زمان و از منظر موجود عقلانی است. حرکت‌ها و فعالیت‌های آدمی همه پای‌بند تعیین زمان است. او همچون موجود متناهی، اغلب وابسته به چیزی است که خود نمی‌داند چیست، به جهان با مناسبت‌های برساخته‌اش. درعین حال موجودی تاریخی است که رها از سنت گذشته نیست. بود آدمی را همیشه آگاهی فعال او تعیین نمی‌کند. نمی‌تواند پیوسته تصمیم آرمانی اخلاقی اتخاذ کند. همواره با پیامدهای پیش‌بینی نشده برآمدهای سرزده مواجه است، با قدرت «مطلق» شان؛ به متن چیزی گرفتار می‌شود که خود فاقد آن است، چیزی که آن به صورت شفاف در اراده او نیست و به آن عمل نمی‌کند، بی‌واسطه داده نشده است؛ ضمن آنکه ممکن است به او تعلق یابد، بسا که بر او احاطه دارد و او در قید آن است.

منابع

- Cassirer, E. *The Question of Jean-Jacques Rousseau*, London, 1989.
Cassirer, E. *Kants Leben und Lehre*, Berlin, 1918.
Fink, E. *Traktat ueber die Gewalt des Menschen*, Frankfurt, 1974.
Gadamer, H.G. *Wahrheit und Methode*, Tuebingen, 1975.
Kant, I. *Kritik der Praktischen Vernunft*, Reclam, 1961.

Kant, I. *Zaklady Metafiziky Mravu*, Prague, 1974.

Patocka, J. *Doslov ke Kantove Kritice Pratickeho Rozumu*.

Zatka, V. *Svoboda, Sebevedomi a Identita-K Priornim Kantovy Teorie Svobody*,
Filosoficky Casopis, 2004.